پاتوق

طنز





نسیم عرب امیری
دبیر پاتوق طنز

صدای دبیر پاتوق

اسماعیل امینی



مهدی استاد احمد



مهدی فرج‌اللهی



معصومه پاکروان

عبدالله مقدمی

مقایسه آزاد است؛ نتیجه‌گیری اختیاری!

نسیم عرب امیری

نوروز دهه ۱۳۶۰

پدر، مثل قهرمان فیلم‌های رزمی، با یک کیسه برنج کوپنی ۱۰ کیلویی روی دوش، و چند جعبه تاید و وایتکس که مثل دست‌بندهای پهلوانی دورِ مچش آویزان بود، به سختی کلید را در قفل می‌چرخاند. تازه پایش را داخل می‌گذاشت که یک فوج بچه، قد و نیم‌قد، با نام‌هایی که خودش هم نصفشان را قاطی می‌کرد - **خسرو و قاسم و اردشیر** و آن یکی که شاید اسمش **حمید** بود یا شاید هم **حامد** - مثل صف استقبال از پدر وطن، جلوی در ردیف می‌شدند. اینکه دقیقاً چندتا بچه بودند معلوم نبود، اما از نظر احساسی چیزی بین: «عجیبه این‌همه خوش‌بختی جا شده تو این خونه!» تا: «این یکی چقدر بزرگ شده نشناختمش!» شناور بود. همه دست می‌بردند خریدها را از دست پدر بقاپند.

مادر طبق سنت نوروزی، گزارش تخلفات **میثم** کوچک را ارائه داد: از وقتی کفش کتانی سفید نو برایش گرفته‌ایم، هر ۱۰ دقیقه یک‌بار با دستمال خیس دارد برقشان می‌اندازد؛ آن‌قدر که احتمالاً تا سیزده‌به‌در کفش‌ها سوراخ شوند و سنت خانوادگی «کفش بچهٔ بزرگه می‌رسه به بچه کوچیکه» رسماً فروبریزد.

پدر که از اهمیت این سنت کاملاً آگاه بود، با مهربانیِ خاص دههٔ ۶۰، یک پس‌گردنی تربیتی به میثم زد و گفت: «کفش فقط روز عید، الان دمپایی پلاستیکی!» بعد هم بچه را برد که کمکش کند فرش ۱۲ متری را با تشت آب توی حیاط بسابند؛ و میثم هم ذوق‌زده قبول کرد؛ چون در خانواده، همکاری با پدر یک مدال نامرئی داشت از جنس قهرمانی.

سفرهٔ هفت‌سین که پهن شد، ظرفیتش جواب‌گوی این همه آدم نبود. مهمان‌ها هم اضافه شدند و مادر با فن‌های پیشرفتهٔ فشرده‌سازی انسانی، دختر بزرگ را که جا پیدا نمی‌کرد، مثل جورچین (پازل) جا داد بین بقیه. یک موز بین ۲۰ نفر تقسیم شد؛ حلقهٔ بزرگ‌تر برای پدر، حلقه‌های متوسط و کوچک برای بچه‌ها و خودش هم... ولی خوشمزگی آن یک تکه موز برای هر نفر، از یک کیلو موز امروزی هم بیشتر بود.

بچه‌ها شیرینی‌ها را لیس می‌زدند تا دیرتر تمام شوند. در همین حال پدر، با لبخندی مثل آدمی که دارد جایزهٔ صدهزار تومانی می‌گیرد، یک اسکناس ۵۰ تومانی نو از جیبش درآورد. بچه‌ها که از پارسال تاکنون پول ندیده بودند، اول صف کشیدند برای بو کردنش، بعد اجازه گرفتند یک ثانیه لمسش کنند. پدر هم سریع جمعش کرد که «خرج نشود». توپ تحویل سال که زده شد، صدای خندهٔ بچه‌ها و خش‌خش سکه‌های کاسهٔ آب، خانه را پر کرد؛ یک خانهٔ کوچک، اما با دل‌های بزرگ و گرم.

نوروز ۱۴۰۵

پدر این‌بار با چند جعبه لباس و کفش نشان‌دار (مارک‌دار) وارد شد. سلام کرد، اما هیچ‌کس نشنید؛ چون دختر کوچک با آن موهای کوتاه و حالت پسرانه‌اش مشغول بازکردن خریدهای خودش بود و مادر نشسته بود پای مجموعهٔ تلویزیونی ترکی و اشک می‌ریخت. پدر صدایش را بلندتر کرد؛ سلام خشک و نیم‌بندی از گوشه و کنار شنید، ولی کسی از جا تکان نخورد.

پسر خانواده با پیشانهٔ کنسول بازی در دست وارد شد و کتانی سال قبلش را پرت کرد روی کاناپه: «با این نمی‌تونم عید جلوی پسر دایی برم!»

پدر کفش میلیونی را برداشت و غرغر کرد: «هنوز یک ماه نشده خریدمش!...»، ولی در نهایت از پسر بابت نخریدن کتانی ۱۰۰ میلیونی معذرت خواست و رفت توی اتاق تا به ناکامی‌هایش فکر کند.

سر میز غذا، همه در صفحه‌های تلفن همراهشان غرق بودند. مادر داشت سبزهٔ طبیعی را دور می‌ریخت تا سبزهٔ پلاستیکی «تجملی‌تر» بخرد. وسط غرزدن و خوردن آجیل اعلا، از پدر شِکوه می‌کرد که چرا میوهٔ عجیب‌وغریب استوایی نخریده. پدر پیتزای سرد دیشب را گاز زد، چون مادر همهٔ غذاهای مانده را ریخته بود دور. حتی فال **حافظ** هم دیجیتالی شد: دختر رایانهٔ کیفی (لپ‌تاپ) آورد و گفت «بابا، نیت کن فال مجازی بگیریم.»

دختر کوچک رفت کنار سفرهٔ هفت‌سینِ ۱۰ میلیونی که هیچ‌کس حتی نگاهش نکرده بود تا سلفی بگیرد. مادر گفت سیب‌ها کوچک‌اند؛ دختر گفت با فوتوشاپ بزرگشان می‌کند. عکس را گرفت، و وقتی دید پدر با لباس پارسال توی کادر آمده، از او خواست کنار برود. بعد عکس را با یادداشت «همین الان یهویی من و بهار» فرستاد فضای مجازی.

مارک و آلو

جوانی ضمن پمپ باد غبغب
به یاران گفت: یاران! مارک پوشم
و چون من با شماها فرق دارم
نشاید با شما دیگر بجوشم

و در ضمن سخن‌های خود افزود:
لباس خارجی باید بپوشید
و ضمن خارجی پوشی، پس از این
کنار من فقط ماچا بنوشید

اگر خواهید با من دوست باشید
فقط مارک و فقط مارک و فقط مارک
و ضمناً نیز جای «تیره و تار»
بگویید ای عزیزان دلم «دارک»

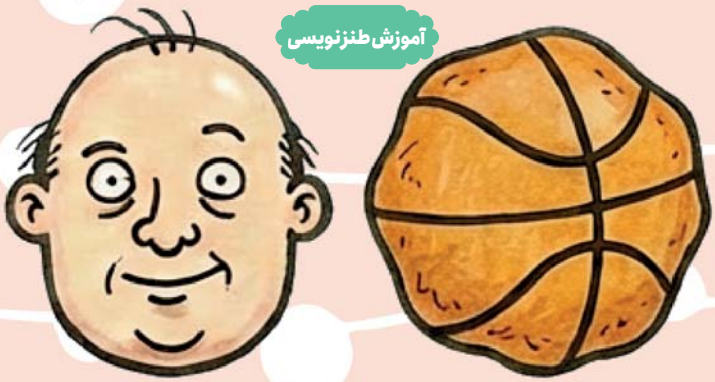
به جای انبه هم مانگو بگویید
پذیرم دوستان این طوری را
به جای سیب و آلو، بهره مندید
از این پس لذت مانگوخوری را

خلاصه این جوانِ جوگرفته
جفاها بر اثاث خانگی کرد
و با این حرف‌های بی‌اساسش
علیٰ حِدّه ز خود بیگانگی کرد

جوان جوگرفته اندک اندک
تمام راه‌ها را بر خودش بست
و با این طرز فکر بی‌هویت
تمام دوستان را داد از دست

مهدی استاد احمد





آشنایی با «تشبیه در طنز»

اسماعیل امینی





«تشبیه» یکی از روش‌های خیال‌انگیزکردن سخن است.

آقا اجازه! یک جوری بنویسید که ما هم از حرف‌های شما سردربیاوریم. لطفاً مثل هوش مصنوعی ننویسید.

بله! حق با شماست دوستان عزیز! بیایید به جای حرف‌های رسمی و تکراری، خودمان چند تشبیه بسازیم؛ البته به این شرط که طنز و نمک و لبخند هم داشته باشد.

آقا اجازه! عینک شما مثل چراغ جلوی وانت است.

حالا چرا گل به خودی می‌زنی؟ از عینک من دست بردار و برو سراغ حرف‌های با نمک‌تر.

آقا اجازه! مغز من بعد از امتحانات مثل ورزشگاه بعد از مسابقه است؛ خالی و غمگین!

آفرین! این تشبیه خیلی خوب بود.



در تشبیه، نویسنده ادعا می‌کند که دو چیز با هم شباهت‌هایی دارند. البته منظورش این نیست که آن دو چیز از هر نظر شبیه هم هستند. مثلاً وقتی می‌خوانیم: «تماشاگران بازی از هیجان مثل فشفشه بالا و پایین می‌پریدند»، بعضی از شباهت‌ها را می‌توانیم حدس بزنیم. چیزهایی مانند داغ‌بودن فشفشه و هیجان تماشاگران و همچنین بی‌قراری و انفجار ناگهانی جمعیت. اما معلوم است که تماشاگر مسابقه، انسان است و فشفشه فقط مقداری مواد آتش‌زا و کاغذ و مقوا.

● آقا اجازه! احتمالاً ما هم انسان هستیم و خودمان این چیزها را بلدیم. گفتیم ساده‌تر بگویید، اما شما جوری می‌نویسید که انگار برای اردک‌های پخمه توضیح می‌دهید.

آفرین، صدآفرین! این تشبیه دوم از آن یکی هم بهتر و طنزآمیزتر است.

● یعنی اینکه خودمان را به اردک‌های پخمه تشبیه کردیم، برای شما جالب بود؟

وقتی با طنز سروکار داریم، بهتر است خیلی زود از هر چیزی دلخور نشویم. بخوانیم، لبخند بزنیم و از خلاقیت و نکته‌سنجی طنزنویس لذت ببریم.

حالا ببینیم تشبیه در طنز با تشبیه معمولی چه فرقی دارد؟ در تشبیه طنز، چیزهایی که به هم تشبیه می‌شوند، هم با یکدیگر تناسب و سازگاری دارند و هم ناسازگار هستند.

● آقا اجازه! من با آنکه اردک ساده‌لوحی هستم، حواسم جمع است. مطلب را نپیچانید و خوانندگان را سرِکار نگذارید.



ببین الان چند مثال می‌نویسم تا منظورم را واضح‌تر بگویم:

۱. تشبیه خواننده‌های بدصدا، به «کلاغ»؛ چون کلاغ زیاد سروصدا می‌کند و صدایش خوشایند نیست. اما خودش صدای خودش را دوست دارد.

۲. تشبیه کسی که خیلی هله‌هوله می‌خورد، به «جاروبرقی»؛ چون همه‌چیز را می‌بلعد، بی‌هیچ جداسازی میان سالم و ناسالم.

۳. تشبیه کسی که پای دیگری را لگد می‌کند به «غلتک»؛ چون همه‌چیز را له می‌کند و پیش می‌رود.

۴. تشبیه دست‌خط بد به «نوار زلزله»؛ چون خط‌های درهم و برهم دارد.



● آقا اجازه! آتش‌بس بدهید، چون خیلی خوب فهمیدم و تشبیه طنز را یاد گرفتم. دست‌خط بد مثل نوار زلزله است، چون به هم ریخته است، اما اگر بگوییم مثل وضعیت خیابان شلوغ است، تشبیه خوبی نیست؛ چون شباهت زیادی میان خیابان شلوغ و دست‌خط نیست.

من خودم چند تا تشبیه طنز ساخته‌ام که به نظرم همه‌شان بانمک شده‌اند:

۱. امتحان نهایی مثل سحرخیزی در تعطیلات است؛ با آنکه مفید است، خیلی حال‌گیری دارد.

۲. مدرسه وقتی تعطیل است، مانند اتوبوس بدون مسافر حوصله‌اش سر می‌رود؛ با آنکه خیالش راحت است.

۳. خودکاری که نمی‌نویسد، مثل شاگردی است که درس نمی‌خواند؛ از ظاهرش که چیزی معلوم نیست.

۴. حرف‌های تعارفی و الکی، مثل برف شادی است، فقط چند لحظه هست و بعد محو می‌شود. اما برای عکس گرفتن مناسب است.

حالا که تشبیه طنز را یاد گرفتیم، می‌توانیم به اطرافمان نگاه کنیم و از آنچه می‌بینیم، می‌شنویم و حس می‌کنیم، برای ساختن جمله‌های تشبیهی استفاده کنیم. از لوازم خانه و چیزهایی که در مدرسه هست، تا آنچه در خیابان و پارک می‌بینیم، همهٔ آن‌ها می‌توانند به ما کمک کنند که جمله‌های تشبیهی بانمک بنویسیم.

خودت را زیاد اذیت نکن!

عبدالله مقدمی

پسردایی عزیزم، سلام!

دیروز که توی مهمانی، اول مرا از پشت شیشهٔ عینک دودی‌ات نگاه کردی و بعد، با دو انگشت دست راست، خیلی ظریف و سینمایی عینک را کمی پایین دادی و از بالای شیشه مرا نگاه کردی و با یک صدای دورگهٔ خفن به من گفتی: «پسرعمه! حالت چطوره؟» نشد که دقیقاً بگویم حالم چطور است. چون تا من لب باز کنم و حرف بزنم، گفتی: «عینک را می‌بینی؟ بِرند را حال می‌کنی؟» و بعد چرخیدی تا نوشتهٔ کنار عینکت دیده شود.

خب من باز هم به دلیل ضیق وقت نتوانستم بگویم که اولاً معلوم است که عینک را می‌بینم. تو چی؟ پشت آن عینک اصلاً ما را می‌بینی یا نه؟ ثانیاً اگر منظورت از «بِرند»، همان نوشتهٔ روی دستهٔ عینک است، بله هنوز چشم‌هایم آن‌قدر هم ضعیف نشده‌اند که نوشتهٔ به آن بزرگی را نتوانم بخوانم. اما ثالثاً... (ثالثاًش خیلی مهم است) به نظرم بهتر است آن کاغذ رنگی که به دستهٔ عینک آویزان است را جدا کنی و آن برچسب گنده که روی شیشه چسبیده را بکَنی. چون تا آنجایی که از این و آن شنیده‌ام، بعد از خرید وسیلهٔ نو بیلبیلک‌های اضافهٔ آن وسیله را می‌کَنند و (شاید باورت نشود) حتی می‌اندازند دور!

در ضمن وقتی من هنوز از شما نپرسیدم که عینک قبلی‌ات را چه‌کار کردی، نیازی نیست که شما تأکید کنی «عینک‌های» قبلی را که همه از «برَندهای» خفن بودند، دادی به آدم‌های نیازمند و رفتی دوباره چند عینک برند جدید خریدی. به هـــر حال همیشـــه هم اطلاع‌رسانی لازم نیست. در نهایت هم این را فراموش نکن که شب موقع خوابیدن، خیلی نیازی به زدن عینک آفتابی نیست؛ چون همه جا تاریک است. خودت را زیاد اذیت نکن.



آزمونی با چند شرکت‌کنندهٔ درونی

معصومه پاکروان

راستش را بخواهید من یک «کنکوری متوسط‌الحال» هستم؛ موجودی لرزان میان کتاب‌های چندگزینه‌ای (تست) که هر لحظه بیم آن می‌رود زیر ابتدا و انتهای جلدهای قطور «جمع‌بندی» و «مینی‌جمع‌بندی» مدفون شود. با این حال، مشکل اصلی من کتاب‌ها نیستند، بلکه اطرافیانی هستند که صمیمانه می‌کوشند مرا از مسیر موفقیت منحرف کنند و به سمتی که خودشان درست می‌دانند بکشند.

صبح یک روز آرام بود که باباخان، بعد از چُرت پیش‌ازظهر همیشگی‌اش، ناگهان بیدار شد و با نگاهی که انگار دارد تاریخ علم را بازنویسی می‌کند، گفت: «پسرجان! زمان ما، نه کتاب داشتیم، نه کلاس، نه مشاور. ما زیر نور چراغ نفتی مشق می‌نوشتیم.»

من خواستم یادآوری کنم که باباخان هیچ‌وقت ریاضی نخوانده است، اما دیدم چشمانش برق خاصی دارد؛ برق خاطراتی که هرگز وجود نداشته‌اند. من گفتم: «باباجان شما دیپلم نگرفتید!»

باباخان گفت: «اه؟ نگرفتم؟ خب نگرفتم، ولی مشتق نوشتن را دوست داشتم.»

هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که مامان‌خانم مثل ابرقهرمان‌ها از آشپزخانه بیرون پرید:

- فقط توکل! فقط توکل! من مطمئن هستم اگر نیتت پاک باشد، رتبهٔ تک‌رقمی می‌آوری. حالا بیا این آش شلغم را بخور، مغز و امواج کیهانی را تنظیم می‌کند.

من گفتم: «مامان، ولی من الان باید ادبیات بخوانم...»

مامان گفت: «ادبیات بخوان، ولی با امواج کیهانی هماهنگ!»

وسط خوردن آش بودم که خاله‌جان رسید. گفت: «اصلاً نگران نباش. دخترِ همسایهٔ ما بدون یک شب درس خواندن، پزشکی قبول شد.»

با احتیاط پرسیدم: «چطور؟»

گفت: «خب پدرش پارتی‌اش بود. اما اصلاً اهمیت ندارد. تو یاد بگیر بدون پارتی قبول بشوی!»

دقایقی بعد دایی، مثل قهرمانی که آمده جهان را از دست اژدها نجات دهد، با یک دفترچهٔ راهبردی نزدیک شد:

- برنامه‌ات را بیاور تا اصلاحش کنم.

اصلاح که چه عرض کنم! یک برنامه‌ریزی نوشته بود که اگر برای مسابقه‌های فضانوردی «ناسا» هم بفرستند، می‌گویند: «نه، این بیش از حد خشونت‌آمیز است.» به‌طور خلاصه این‌طور بود: چهار صبح بیداری، چهار و یک دقیقه شروع درس، یازده شب یک دقیقه استراحت «به احترام دایی»، یازده و دو دقیقه خواب.

پرسیدم: «دایی، تو خودت آزمون سراسری شرکت نکردی؟»

گفت: «نه... اما من در مدیریت بحران تخصص دارم، و تو الان مصداق کامل بحران هستی.

در این میان، گروه خانوادگی مجازی هم بی‌کار ننشسته است. هر روز یک نظریهٔ شگفت‌انگیز دربارهٔ آزمون سراسری کشف می‌شود. عمه می‌گوید زبان حذف می‌شود. پسرعمه اصرار دارد رتبه حذف می‌شود. پسرخاله با قطعیت می‌گوید اصلِ آزمون سراسری حذف خواهد شد. و من در میان این همه حذف، احساس می‌کنم اولین چیزی که قرار است حذف شود اعصاب من است. من مانده‌ام و حجم عظیمی از کتاب‌ها که گاهی کمتر از حجم توصیه‌های خانوادگی آزاردهنده است.

بااین‌حال تصمیم گرفته‌ام با قدرت ادامه بدهم. فقط هنوز نمی‌دانم برای شروع، باید زیست بخوانم، برنامهٔ دایی را اجرا کنم، یا طبق فرمایش مامان‌خانم، اول امواج کیهانی‌ام را با یک کاسهٔ شلغم تنظیم کنم.





آب بستن در آب

دوش هوشمندانه یا صرفه‌جویی در مصرف آب

مهدی فرج‌اللهی

در سردوش‌های معمولی، آب با میزان جریان (دبی) ۱۲ تا ۱۵ لیتر در دقیقه خارج می‌شود. سردوش‌های کم‌مصرف، بدون افتِ کیفیت حمام، مصرف را تا ۵۰ درصد کم می‌کنند. این سردوش‌ها از روش‌های متفاوتی برای این کار استفاده می‌کنند.

مخلوط‌کردن آب با هوا

معروف است که وقتی می‌خواهند چیزی را الکی کش بدهند یا کمبودی را با چیزهای بی‌خودی پر کنند، می‌گویند در آن آب بسته‌اند. حالا ما برای آب بستن در آب از هوا استفاده می‌کنیم. در این فناوری، هوا از طریق سوراخ‌های کوچکی وارد جریان آب می‌شود و قطره‌های ریزِ هوا-آب را تشکیل می‌دهد. در این روش مولکول‌های آب روی تشکچه‌های بادی می‌نشینند و شبیه سرسره‌های پارک‌های آبی با سرعت خارج می‌شوند.

با بستن هوا به ناف آب، ذره‌ها سبک‌تر اما بزرگ‌تر به نظر می‌رسند. بدون افزایش آبِ واقعی، حجم ظاهری جریان بیشتر می‌شود و روی پوست حس پرفشاری ایجاد می‌کند.

سامانهٔ فشاردهی پالس‌دار

برخی سردوش‌ها از پالس‌های منقطع آب استفاده می‌کنند. این پالس‌ها با قطع و وصل سریع آب، فشار لحظه‌ای بیشتری تولید می‌کنند؛ شبیه ورودی ورزشگاه‌ها، آزادراه تهران-شمال و هرجایی که ملت در صف ایستاده‌اند. به محض وصل‌شدن، مولکول‌های آب با شعار «بدو بدو تا تموم نشده»، سریع‌تر بیرون می‌پرند و حس پاشش قوی‌تری به وجود می‌آورند.

استفاده از محدودکنندهٔ جریان و نازل‌های میکرو

در سردوش‌های کم‌مصرف، یک قطعهٔ کوچک پلاستیکی یا لاستیکی در مسیر قرار داده می‌شود و در نازل‌های میکرو سوراخ‌ها بسیار ریز هستند که قطر مؤثر عبور آب را کاهش می‌دهند و فشار ورودی را تنظیم می‌کنند. در این شرایط محدودیت‌هایی برای خروج مولکول‌های آب به وجود می‌آید. مولکول‌ها با گفتن «برو کنار بذار باد بیاد»، یکدیگر را هل می‌دهند. همین هل‌دادن باعث می‌شود که مولکول‌ها با سرعت بیشتری خارج شوند و ما احساس نمی‌کنیم که کمبودی در آب خروجی وجود دارد؛ اما در نهایت مولکول‌های کمتری برای هواخوری بیرون می‌آیند.

کنترل الگوی پاشش

با تنظیم زاویهٔ خروج، آب به شکل مؤثر و متمرکز روی آدم می‌ریزد؛ به جای آنکه الکی به این طرف و آن طرف و به در و دیوار بپاشد. البته ماجرای کنترل الگو فقط به زاویهٔ آب ختم نمی‌شود. طبق آمار هر دقیقه حمام بین ۷ تا ۱۲ لیتر آب مصرف می‌کند. با کم‌کردن دو تا سه دقیقه‌ای زمان حمام، آب زیادی صرفه‌جویی می‌شود. مثلاً می‌توانیم خواندنِ آواز را به قبل یا بعد از حمام موکول کنیم.

منابع:

https://soknaplast.com/fa/posts/291-علم-دوش-یونیورست.html
https://soknaplast.com/fa/posts/292-علم-دوش-حمام.html
https://bertacabin.com/blog/types-of-shower-heads
https://lutoosan.com/choosing-the-best-shower-heads/